

## نقش فرهنگ عامه کرمان در غنی‌سازی ادبیات کودک و نوجوان (بررسی آثار داستانی هوشنگ مرادی کرمانی)

غزاله حیدری آبکنار (کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سمنان)  
مریم اسدیان (دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه رازی کرمانشاه)

در این مقاله سه داستان هوشنگ مرادی کرمانی (متولد ۱۳۲۳)، نویسنده داستان کودکان و نوجوانان: «بچه‌های قالیباخانه»، «نخل» و «خمره» را انتخاب کرده‌ایم. هوشنگ مرادی کرمانی، در داستان‌هایی که برای کودکان و نوجوانان نوشته، از گنجینه فرهنگ و ادبیات عامیانه کرمان به شایستگی بهره جسته است. وی، در مصاحبه‌ای، می‌گوید:

خمیرمایه همه داستان‌های من ادبیات عامیانه، افسانه‌ها، دویستی‌ها، و آداب و رسوم مردم ایران خصوصاً روستاهای کرمان است. (ص ۷۸)

مرادی کرمانی توانسته است عناصر فولکلوری زبان مردم کرمان را به صورت ارگانیک در گفت‌وگوهای چهره‌های داستانی همچنین در توصیف‌ها، و گزارش رخدادها بگنجانند و هم برخی از این عناصر را که مهجور یا منسوخ گشته‌اند در ادبیات داستانی زنده نگه دارد. برای مثال، در داستان «بچه‌های قالیباخانه»، مراسم «رخت‌برون» با ذکر جزئیات نشان داده شده است. «رخت‌برون» مراسم بریدن پارچه برای دوختن لباس بچه است که

در ماه‌های پایانی بارداری برگزار می‌شود.

در این مراسم «رخت‌برون» تنها زنان شرکت می‌کنند. مادر بزرگ نوزاد دعایی می‌خواند و پارچه را می‌بُرد. پس از آن حاضران آش می‌خورند. مراسم همچون غالب نظایر خود، با ترانه‌خوانی و رقص زنان و دختران جوان برگزار می‌شود. نوع پوشاک نوزاد و وسیله بریدن ناف او برای دختر و پسر متفاوت است. در همین داستان، شاهد برگزاری «مراسم زایمان» نیز هستیم. در زایمان، ماما ابزارهای زمان خود را با آداب خاصی به کار می‌برد. در این مراسم، برای دور شدن «آل» هم از مادر نوزاد اعمالی صورت می‌گیرد. در داستان، به رسم اذان گفتن پدر نوزاد بر روی پشت بام خانه نیز اشاره شده است. بسیاری از آداب و رسوم برای کارهایی صورت می‌گیرد که در ظاهر امری کاملاً عادی‌اند مانند بریدن خوشه‌های نخل. در داستان «نخل»، «مراد» نوجوانی است که در منطقه سردسیری زندگی می‌کند و با این آداب آشنا نیست و آنها را از درویشی می‌آموزد. بسیاری از اهالی روستا به ثمر دادن نخل در محل خودشان اعتقادی ندارند اما مراد با برقرار کردن پیوند روحی با درویش - که مردم او را خضر می‌خوانند - سرسختانه باور دارد که نخل خواهد روید و به بار خواهد نشست. این رسم سنتی نیز با اشعار و ترانه‌ها پیوند دارد.

در همین داستان «نخل»، مراسم شکستن خشکسالی با «طال» همچنین شرح نقش آن و ترانه‌های حین برگزاری مراسم وصف شده است:

«کل رمضان»، پیرمرد ده، پا پیش گذاشت و «طال» درست کرد. طال آدمکی بود نم‌دبه‌دوش که کدویی به جای سرش بود و دور کدو را دستمال بسته بودند. به دست و پا و گردنش زنگوله آویزان کردند. به تنش پارچه‌ها و رخت‌های رنگ‌وارنگ پوشاندند و شبانه تو کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های آبادی گردانند. اهل آبادی دنبال طال می‌رفتند، بچه‌ها بیشتر از بزرگ‌ها بودند. مراد هم بود. کل رمضان طال را می‌جنابند. زنگوله‌های جرینگ‌جرینگ صدا می‌کرد. فانوس‌ها جلو جلو می‌رفت و سایه جماعت و طال را روی دیوارها و چینه‌ها و درخت‌ها می‌انداخت. زن‌ها، به فاصله، پشت جماعت بودند.

کل رمضان، با هر تکان طال و همراه با صدای زنگوله‌ها، چیزی می‌خواند و جماعت دم می‌گرفت و می‌گفت:

هوی... بارون!

طال ما قراریه\*  
هوی... بارون!  
سرخ و سفید و لاریه  
هوی... بارون!  
الله...! خدا... بارون بده.  
هوی... بارون!  
بارون بی پایون بده.  
هوی... بارون!... (ص ۷۱-۷۲)

مرادی، در بیشتر داستان‌های خود، از انواع خوراکی‌ها از جمله نان‌های روستاهای کرمان و شیوه طبخ برخی از آنها یاد کرده است. از جمله در «بچه‌های قالیباخانه»، از آش «اماجو» و، در «نخل»، از تلیتی (تریدی) از انار و نعناع خشک نام برده و شیوه طبخ آنها را شرح داده است.

در داستان «خمره» نیز آورده است: «غذایان بیشتر قورمه است که هم چرب است و هم شور. قورمه را شور می‌کنیم که خراب نشود. بعد انجیر خشک، مویز، گردو، و جوزقند می‌خوریم». (ص ۱۱۴)  
نویسنده همچنین به خاصیت موادی غذایی اشاره کرده است. مثلاً، در همان داستان، «شیره انگور» را برای رفع ضعف همچنین در «بچه‌های قالیباخانه»، «کلپوره» را برای دل درد مفید شناسانده است.

در داستان‌ها، از خوراکی‌های مخصوص کودکان نیز سخن به میان آمده است: از جمله، در داستان «نخل»، از «نون تینکو» و گردو و نعناع به عنوان خوراکی خوشمزه‌ای و، در داستان «بچه‌های قالیباخانه» از گیاهی صحرائی که با باورهای روستائیان کرمان پیوند خورده است.

در داستان‌های «بچه‌های قالیباخانه» و «نخل»، از چند بازی سخن رفته است:  
گردوی چهارپهلوی گردویی است که، به جای دو قسمت، به چهار قسمت تقسیم شده و برآمدگی پوستش معلوم است. چون این نوع گردو کمیاب است، بچه‌های روستایی آن را

\* قراریه: قرار است.

به عنوان اسباب‌بازی و تیرگردوبازی نگهداری می‌کنند و به آن سخت دلبستگی دارند.  
(«بچه‌های قالیباخانه»، ص ۱۳)

در همین داستان، بازی «نمکو و علو» با نی‌های بلند نیز توصیف شده است. در داستان «نخل» نیز به بازی با هسته‌های خرما اشاره شده است.

در داستان‌های مرادی، شرح باورهای عامیانه مردم کرمان نیز راه یافته است: از جمله، در «بچه‌های قالیباخانه»، به «آویزان کردن پوست تخم مرغ به درخت زردآلو برای آنکه چشم نخورد و از بار و بر نیفتد» (ص ۳۴) اشاره شده است. همچنین در داستان «نخل» آمده است: «دور تنه نخل خار می‌بست که کسی نتواند ازش بالا برود. به شاخ و برگش پوست تخم مرغ و دعا آویزان می‌کرد که چشم نخورد». (ص ۲۵)

نمونه جالبی از این‌گونه باورها «چشم کشیدن بر روی خشت» است که شرح آن به تفصیل در داستان «نمکو» از مجموعه داستان بچه‌های قالیباخانه آمده است؛ همچنین فال گرفتن با «سوزاندن زاغ (زاج)» که در داستان «بچه‌های قالیباخانه» چگونگی آن به تفصیل گزارش شده است:

خجیجه زاغ را گرفت، نیت کرد و ماچ کرد، به پیشانی اش مالید و گذاشت کف دست مادرش. مادر دعا خواند و زاغ را، کنار آتش، تو خلواره‌های داغ انداخت. زاغ تو خلواره‌ها، بغل گل‌های آتش، لرزید؛ از هُرم آتش و خاکستر لرزید، رنگ عوض کرد. باد کرد و تقلا کرد و پت پت کرد. کم‌کم پهلوش قلمبه قلمبه شد و از تک و تا افتاد، ایستاد. نشانه سرگذشت و سرنوشت خجیجه و بچه‌اش بود. مادر خجیجه، با سر چوبی که برای همین کار بود، زاغ را به کنار منقل، دور از آتش پرت کرد... یک طرف زاغ تورفتگی داشت، گود بود، چشم بود: - هوم...! نگاه کن، ببین، چه چشمی دنبالت! حسرت‌خور زیاد داری، مادر! اما بچه‌ت صاب‌قدمه. ستاره‌اش بلنده. (ص ۱۲۰-۱۲۱)

وقتی فال گرفتن مادر با زاغ انجام می‌گیرد، «خجیجه» زاغ را از مادرش می‌گیرد و، برای رفع چشم‌زخم، آن را با کف پایش خرد می‌کند و خرده‌هایش را در جوی آب می‌ریزد. (ص ۱۲۱)

در داستان‌های مرادی، از عناصر فولکلوری، به اعتقادات مذهبی مردم - از جمله دعانویسی، نذر و نیاز، خیرات، کرامات و معجزات، نیز توجه شده است. برای مثال،

در داستان «نخل» آمده است:

مردم زیر چنار بزرگ سوخته و توخالی آبادی، بالای ده. روبه‌روی چشمه بزرگ جمع شدند. گوسفند کشتند و با بار و بُشنی که از درِ خانه‌ها گرفته بودند آتش پختند. آتش نذری. (ص ۷۳)  
یا آتش نذری در داستان «خمره»:

نذر کرده‌ام خدا مرادم را بدهد و عباس با خمره بیاید. آتش نذری بپزم و به همه آتش بدهم. (ص ۱۲۰)

همچنین مراسم عزاداری ماه محرم در داستان «بچه‌های قالیخانه»؛ یا اعتقاد به حضرت خضر در داستان «نخل».

گاه نیز کسان دیگری در نقش خضر ظاهر می‌شوند که مستجاب‌الدعوه‌اند، در گزارش درویش که به مراد می‌گوید:

مادرم از مادر بزرگش شنیده بود که طال اسم چوپانی بوده که، سال‌های دور، توکوه‌ها زندگی می‌کرده؛ کمتر به آبادی ما می‌آمده؛ آدم باخدا و ساده و خوش‌قلبی بوده. هر وقت خشکسالی می‌شد، دست به دعا برمی‌داشت و فوری، به امر خدا، برف و باران همه جا را می‌گرفت. (ص ۷۳)

یکی دیگر از جلوه‌های باور عامیانه مذهبی اعتقاد به درختان نظرکرده است که بیش از همه در داستان «نخل» (مقدس شمردن درخت سرو که ریشه‌ای ایرانی دارد) جا خوش کرده است. یا نخلی که درویش برای مراد می‌کارد و در نهایت به درخت مقدس مبدل می‌گردد.

در داستان «خمره» نیز این تقدس را در انجیر مقدسی می‌بینیم که، به باور اهالی ده، خوردن میوه آن سبب خیر و توفیق است.

در داستان‌های مرادی کرمانی، بسیاری از باورها و رسوم عامیانه با ترانه‌ها گره خورده‌اند. برای مثال، از «ترانه‌خوانی شغال برای انجیرها» در داستان «خمره» می‌توان یاد کرد: موقعی که انجیرها می‌رسد، شغال شب می‌آید توی باغ تا شکمی از عزا درآورد. باد که به درخت‌ها می‌خورد، انجیرهای رسیده می‌ریزد. می‌افتد توی علف‌ها و تلپ صدا می‌کند. شغال توی تاریکی، با شنیدن صدای انجیرها، خوشحال می‌رود سراغشان. برشان می‌دارد و می‌خورد؛ ذوق می‌کند و به دنبال صدای افتادن انجیرهای بعدی می‌دود و زیر لب می‌گوید:

تلپ تلپ جونِ دلم کجا افتادی ورت دارم  
همین جوری می دود و تا صبح برای انجیرها شعر می خواند. هوا که روشن می شود،  
می فهمد که الآن سر و کله صاحب باغ با بیل یا چماق پیدا می شود. می ترسد و می خواهد  
از انجیرها دل بکند اما طمع و لش نمی کند. از آن به بعد، با ترس، دنبال صداها می دود و  
می خواند:

تلپ تلپ مرگ سیاه صاحب بدجنسیت می آد (ص ۵۹-۶۰)

یا اشعار و ترانه‌هایی که قالب‌باف‌ها هنگام بافتن قالی می خوانند:

- وای... وای... هی کلوزار و پاکی\*... هی دوغی و هی یشمی و هی لاکمی...  
روزی روزگاری رفتم پیش اوستا  
گفتم... گفتم:

اوستا، اوستا بده پولم. مشت بزن تو شاکولم، ور صورتِ ناشورم  
گفتم... گفتم:

- اوستا، اوستا عرق کردم، ناخن زیر نخ کردم، تو خونه تو بی انصاف، نه نون و نه رخت کردم...  
(«بیچه‌های قالب‌بافخانه»، ص ۱۱۵)

همچنین، در جای جای این داستان، اشعاری محلی درج شده‌اند که در تنهایی به آواز  
خوانده می شوند:

سیاه چشمی که چشمش ور من انداخت  
مرا از کودکی توی غم انداخت  
که بیدم کودکی و طفل نادون  
چنین آتش که ور جون من انداخت (همان، ص ۵۱)  
همچنین، در داستان «نخل»، نمونه‌ای زیبا از لالایی‌ها را می‌یابیم:

صدای گلرخ می آمد؛ لالایی می خواند برای خواهر کوچولوش؛ داشت خوابش می کرد:  
الا.. لا.. انار و به  
خدا، عمری به طفلم ده  
بیا دایه، بیا دایه

درختِ گل بکن سایه  
که تا طفلم بیاسایه  
بیا باباش به باغش بر  
تماشا سیب و نارش بر  
الا... لا... لا الا... لا... لا (ص ۴۸-۴۹)

زبان داستان‌های مرادی کرمانی به زبان گفتاری مردم گرانش دارد و آن برای بیان و انتقال عناصر فولکلوری داستان کودکان ابزار مناسب و کارآمدی است. در این زبان، از امثال، تعبیرات کنایی مشهور همچنین عناصر گویش محلی استفاده بجا و مناسب شده است.

هوشنگ مرادی کرمانی در نگارش داستان‌هایش از فرهنگ عامه، و عناصر زبان محلی برای آفریدن فضای درخور داستان و چهره‌پردازی ماهرانه بهره گرفته و، در مجموع، موفق شده است با این اسباب و آلات با کودکان ارتباطی صمیمی و خوشایند برقرار کند. در داستان‌های او فولکلور محلی کرمان به صورت زنده و پویا و به فراخور هاضمه مخاطبانش منتقل شده و حیات تازه‌ای یافته است.

#### منابع

- مرادی کرمانی (۱)، هوشنگ، بچه‌های قالیباغخانه، چاپ دهم، نشر معین، تهران ۱۳۹۰.  
— (۲)، خمره، چاپ ششم، نشر معین، تهران ۱۳۹۰.  
— (۳)، نخل، چاپ دهم، نشر معین، تهران ۱۳۹۱.  
— (۴)، مشت بر پوست، چاپ دوم، توس، تهران ۱۳۵۷.

□